

در کوهستان جنون

نشر
BORJ



در کوهستان جنون



نویسنده: اچ. پی. لاکرفت
ترجمه‌ی مهدی تجالائی‌فر

At the Mountains of Madness
by H. P. Lovecraft (1890-1937)

This translation © Borj Books, 2026

Borj Books is a division of Houpaa Publication.

با توجه به آن‌که از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، اچ. پی. لاکرفت بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی آن برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چارچوب قوانین بین‌المللی حق انحصاری نشر (Copyright) این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

سرشناسه: لاوکرفت، هوارد فیلیپس، ۱۸۹۰ - ۱۹۳۷م.

Lovecraft, H. P. (Howard Phillips)

عنوان و نام پدیدآور: در کوهستان جنون / ایچ. پی.

لاوکرافت؛ [ترجمه] مهدی تجلایی فر.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۲۱۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۹۷-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: At the Mountains of Madness

موضوع: داستان‌های کوتاه آمریکایی -- قرن ۲۰م.

Short stories, American -- 20th century

شناسه افزوده: تجلایی فر، مهدی، ۱۳۸۲-، مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۹۰۲۸۸



در کوهستان جنون

نویسنده: ایچ. پی. لاوکرفت

مترجم: مهدی تجلایی فر

ویراستار: مهدی فروتن

طراح یونیفرم: معراج قنبری

طراح جلد: عاطفه حاتمى

طراح گرافیک: سوزان عاشوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۵

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۹۷-۶



تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر،

بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه اول

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۱ | تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲

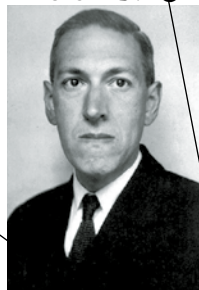
● همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

● نشر برج شاخه‌ی بزرگ‌سال نشر هوپا است.

● استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

هاوارد فیلیپس لاوکرفت، نویسنده‌ی آمریکایی و بنیان‌گذار ادبیات وحشت کیهانی، در سال ۱۸۹۰ زاده شد. پس از بستری‌شدن پدرش در بیمارستان روانی، دوران کودکی سختی را در کنار مادر و پدرزگش گذراند. پدرزگ، که شیفته‌ی ادبیات بود، او را به خواندن آثار کلاسیک انگلیسی تشویق کرد. لاوکرفت با وجود علاقه‌ی فراوان به تحصیلات دانشگاهی، به‌علت بیماری‌های مکرر از آن بازماند و سال‌هایی طولانی را در انزوا گذراند. سرانجام در سال ۱۹۱۶ نخستین داستان‌ش را نوشت و اندک‌اندک جهان ادبی خود را ساخت؛ جهانی که در آن مرز میان عقل و جنون فرو می‌پاشد و هراس از ناشناخته‌ها در تاروپود آن جاری است. او در زمان زندگی‌اش چندان شناخته‌شده نبود و بیشتر آثارش در مجله‌ی Weird Tales منتشر می‌شد، اما پس از مرگ در سال ۱۹۳۷، تأثیرش بر ادبیات وحشت چنان گسترش یافت که نامش امروز در کنار بزرگ‌ترین نویسندگان این ژانر می‌درخشد. از میان آثار برجسته‌ی لاوکرفت می‌توان به در کوهستان جنون، فریادهای کاتولهو، سایه‌ای بر اینزموث، رنگی از فراسوی فضا، وحشت در دانویچ و سایه‌ای از زمان اشاره کرد.

ایچ. پی. لاوکرفت



H. P. Lovecraft

فصل اول

من به گفتار آمده‌ام چون رجال علم از آویزه‌ی گوش کردن سفارشم
سر باز زده‌اند، بی آن‌که بدانند چرا. هیچ دلم نمی‌خواهد بگویم چرا با
این تهاجم حساب شده به جنوبگان مخالفم - به سرزمین صید کثیر
سنگواره‌ها، به سرزمین نقّابی‌های بسیار و آب شدن یخ‌په‌نه‌های کهن -
و اگرهم دوچندان می‌شود چون این هشدارم چه بسا بیهوده باشد.
فاش کردن این حقایق مسلّم همان و به ورطه‌ی تردید غلتیدنشان
همان؛ اما اگر من روی این روایت حیرت‌آور و باورنکردنی سرپوش
بگذارم دیگر هیچ اثری از آن نخواهد ماند. عکس‌هایی که تاکنون
مکتوم مانده‌اند، چه عکس‌های عادی و چه هوایی، حرف من را
تصدیق خواهند کرد، از آن رو که به‌غایت آشکار و واضح‌اند. با این
وجود، تردید دامن آن‌ها را هم خواهد گرفت، چون حدودمرزی بر
خودفریبی زیرکانه‌ی آدم‌ها نیست. شکی نیست که نقاشی‌های
جوهری هم به چشم جعل‌هایی ناشیانه به ریشخند گرفته خواهند
شد، هرچند غرابت فنون منعکس شده در آن‌ها به چشم کارکشته‌های

حوزه‌ی تحقیقاتی خودم پیشگام باشم، اما امیدوار بودم که استفاده از این دستگاه مکانیکی جدید در نقاط مختلف مسیرهای سابقاً اکتشاف شده یافته‌هایی را برایمان به ارمغان آورد که دست‌یابی به آن‌ها با روش‌های معمول جمع‌آوری میسر نبوده. همان‌طور که عموم مردم همین حالا هم از گزارش‌های ما دستگیرشان شده، دستگاه حفاری پیودی نظیر نداشت و در زمینه‌ی خودش انقلابی به حساب می‌آمد؛ چه از نظر سبک‌وزنی و قابلیت حمل و نقل آسان، چه به لحاظ فنی و ویژگی‌اش در ترکیب نظریه‌ی رایج حفاری آرتزین با نظریه‌ی حفاری دَورانی کم‌فُطر، جوری که می‌توانست خودش را سریعاً با سختی متغیر لایه‌های هدف تطبیق بدهد. دستگاهی با متنه‌ی فولادی، میل‌های رابط مفصل‌دار، موتور بنزینی، دکل جمع‌شونده‌ی چوبی، تجهیزات دینامیت‌افکن، سیم‌کشی برق، ابزار گنده‌زدای مارپیچ، و تجهیزات جداره‌پوشی برای حفاری حفره‌هایی به قطر ۵ اینچ و حداکثر عمق ۱۰۰۰ فوت، به همراه تمامی متعلقات موردنیاز؛ همه‌ی این‌ها طوری کنار هم قرار گرفته بود که سه سورت‌مه‌ی هفت‌سگه برای حمل آن کفایت کند و این امر به لطف آلیاژ مخصوصی از آلومینیوم ممکن شده بود که در ساخت بیشتر قطعات فلزی دستگاه به کار رفته بود. چهار هواپیمای بزرگ ساخت شرکت دورنیه هم در اختیار داشتیم که مخصوصاً برای پرواز در ارتفاعات بالایی که فلات جنوبگان ایجاب می‌کند طراحی شده بود و به گرمکن سوخت و تجهیزات استارت سریع ابداع پیودی مجهز بودند. این

هنر خواهد آمد و ذهنشان را به خود مشغول خواهد کرد. باری، باید به داوری و رأی آن معدود سردمداران علم اتکا کنم که از یک سواستقلال فکری کافی داشته باشند تا یافته‌های من را، چه بر اساس ماهیت مع‌الأسف قانع‌کننده‌شان و چه در پرتوی روایات اساطیری سرسام‌آور سرآغازین، بسنجند و از سوی دیگر، حرفشان آن قدری معتبر باشد که جامعه‌ی سیاحان را از هرگونه عزم‌سفر شتاب‌زده و بلندپروازانه به آن کوهستان جنون باز دارد. ماهی‌تأسف است که بی‌نام‌ونشانانی همچون من و همکارانم، که تنها در دانشگاهی کوچک اشتغال داریم، کار چندانی از دستان برنمی‌آید، حال آن‌که با مسئله‌ای بسیار غوغاآفرین و بی‌نهایت غیرعادی در سرشت خود سروکار داریم.

شبهه‌ی دیگری که علیه ما وجود دارد این است که ما در حیطه‌هایی که حرفش خواهد رفت، به معنای دقیق کلمه، متخصص نیستیم. هدف من برای همراهی هیئت اکتشافی دانشگاه میسکتانیک^۱، در جایگاه یک زمین‌شناس، تنها دستیابی به نمونه‌های عمیق لایه‌ی سنگ و خاک استخراج شده از نقاط مختلف قاره‌ی جنوبگان بود و بس. این کار به مدد دستگاه حفاری قدرتمندی انجام می‌شد که ساخته‌ی دست پروفیسور فرانک. اچ. پیودی^۲ از دیپارتمان مهندسی ما بود. من اصلاً نمی‌خواستم در هیچ حوزه‌ای جز

۱. Miskatonic University؛ دانشگاهی خیالی واقع در شهر خیالی Arkham که در ایالت ماساچوست آمریکا قرار دارد.

2. Frank H. Pabodie

هوایماها می‌توانستند کل هیئت ما را از پایگاهی واقع در سرحد یخ‌تاق راس بردارند و در نقاط مناسب فرودی که در جای جای سرزمین وجود داشت پیاده کنند. از آن جا هم شماری از سگ‌های سورتمه‌کش کارمان را راه می‌انداختند.

برنامه داشتیم تا جایی که یک فصل جنوبگانی – یا حتی طولانی‌تر از آن، اگر واقعاً اقتضا می‌کرد – به ما اجازه می‌داد، آن نواحی را بررسی کنیم. عمده‌ی فعالیت‌مان در رشته‌کوه‌ها و فلات جنوبی دریای راس بود، در ناحیه‌هایی که پیشتر شکلتون، آماندسن، اسکات و بایرد^۱ آن را کم‌وبیش کاوش کرده بودند. از آن جا که مکرراً مکان اردوگاهمان را تغییر می‌دادیم و به مسافت پهنه‌های قابل‌تفکیک از منظر زمین‌شناسی جابه‌جا می‌شدیم – هر دو امر به لطف هوایماها – توقع داشتیم که مقدار بی‌سابقه‌ای نمونه استخراج کنیم، علی‌الخصوص از لایه‌های پرکامبرینی که پیش از این مقدار ناچیزی نمونه‌های جنوبگانی از آن‌ها به دست آمده بود. همچنین امید داشتیم بتوانیم تا آن جا که می‌شود اقسام سنگ‌های فسیل‌دار فوقانی را جمع کنیم، چون تاریخچه‌ی حیات بدوی این مرزوبوم، این سرزمینِ سترونِ فسرده و زوال، تأثیر بسیاری بر دانش ما از سرگذشت زمین دارد. امروزه آشکار شده است که سرزمین جنوبگان روزگاری قاره‌ای معتدل و چه‌بسا گرمسیری بوده؛ قاره‌ای سرشار از حیات نباتی و جانوری که حالا

۱. Shackleton, Amundsen, Scott, and Byrd: همه‌ی افراد نام‌برده‌شده کاوشگرانی بودند که در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ میلادی و عمدتاً تحت تأثیر جنگ جهانی قریب‌الوقوع دوم برای تحقیق به قطب جنوب رفتند.

گل‌سنگ‌ها، آبزیان، عنکبوتیان و پنگوئن‌های کرانه‌ی شمالی تنها بازماندگان آن هستند. انتظار داشتیم این دانسته‌ها را پردامنه‌تر، دقیق‌تر و جزئی‌تر کنیم. هنگامی که یکی از حفاری‌های مقدماتی‌مان نشانه‌هایی از وجود فسیل را آشکار می‌کرد، ما بایستی دهانه‌ی حفره را به وسیله‌ی انفجار گشادتر می‌کردیم تا نمونه‌هایی با اندازه و کیفیت مناسب به دست آوریم.

حفاری‌های ما – که عمقشان با توجه به رُخ‌نمون^۱ صخره‌ای یا خاکی روی زمین متغیر بود – علی‌القاعده بر سطوحی از زمین محدود می‌شد که از هرگونه پوششی عاری یا تقریباً عاری باشند؛ حال آن‌که، به دلیل پوشیده شدن لایه‌های زیرین با یخ سفت و سستی به ضخامت یک یا دو مایل، این سطوح فقط در سراسیبه‌ی هاو یال کوه‌ها پیدا می‌شد. در توان ما نبود که فرصت حفاری‌مان را در هر زمین یخ‌بسته‌ای که سر راهمان بود هدر بدهیم. هرچند پیودی چاره‌ای هم برای این مسئله اندیشیده بود؛ فروبردن الکترودهای مس‌اندود در چندین حفره و ذوب کردن نقاط محدودی از یخ به وسیله‌ی جریانی که از یک دینام بنزین سوز تغذیه می‌شد. هیئت اکتشافی استارک‌ودر-مور^۲ هم که به زودی اعزام خواهد شد، قصد دارد همین چاره را به کار بگیرد، چاره‌ای که هیئت ما با آن همه کبکبه و دبدبه فقط توانست به بوته‌ی آزمایش بگذاردش، نه به

۱. رخ‌نمون: نشانه‌ای در سطح زمین که حاصل چین خوردگی و بیرون زدگی لایه‌های عمیق‌تر است و در مطالعات زمین‌شناسی به عنوان نشانه‌ی سازنده‌های زیرسطحی استفاده می‌شود.

2. Starkweather-Moore

ورطه‌ی عمل. من هم که از زمان بازگشتن از جنوبگان به کرات هشارشان داده‌ام، اما کو گوش شنوا.

عموم مردم به واسطه‌ی گزارش‌های تلگرافی^۱ پیاپی ما به آرکهام ادورتایز^۲ و مطبوعات وابسته به آن، و همچنین آخرین مقاله‌های من و پیودی، از کم‌وکیف هیئت اکتشافی میسکتانیک باخبرند. هیئت ما متشکل از چهار مرد دانشگاهی بود؛ پیودی، لیک^۳ از دیارتمان زیست‌شناسی، اتوود^۴ از دیارتمان فیزیک (که هواشناس هم بود)، و من، نماینده‌ی دیارتمان زمین‌شناسی، که اختیارات ناچیزی داشتم – به همراه شانزده دستیار: هفت فارغ‌التحصیل میسکتانیک و نه مکانیک‌کاران. از این شانزده نفر، دوازده تایشان خلبان‌های قابل‌ی بودند و همگی، به جز دو نفر، در اپراتوری فرستنده‌های تلگرافی سر رشته داشتند. همین‌طور هشت تایشان، علاوه بر من و پیودی و اتوود، بلد بودند چطور با قطب‌نما و سکستانت^۵ جهت‌یابی کنند. ضمناً، نیازی به گفتن نیست که خدمه‌ی هر دو کشتی‌مان هم

۱. در متن کتاب به ارتباطاتی که بین اعضای هیئت با یکدیگر و با جهان بیرون انجام می‌شود تنها عنوان wireless telegraphy اطلاق شده است. منظور از این نوع ارتباط، wireless telegraph است. تلگراف بی‌سیم به ارسال تلگراف از راه امواج رادیویی گفته می‌شود که در اوایل قرن ۲۰ رواج پیدا کرد. این روش خیلی زود به وسیله‌ی ارتباطی اصلی دریانوردان تبدیل شد. در این روش، پیام‌ها از طریق کد مورس ارسال می‌شد.

۲. Arkham Advertiser: روزنامه‌ای خیالی واقع در شهر آرکهام

3. Lake

4. Atwood

۵. وسیله‌ای قابل حمل که برای ناوبری در دریانوردی به کار می‌رود. با این ابزار می‌توان فاصله‌ی بین ماه و ستاره‌ها و اجرام آسمانی دیگر و همچنین عرض جغرافیایی را تعیین کرد.

تکمیل تکمیل بود – کشتی‌های چوبی سابقاً وال‌گیر که برای سیر در آب‌های یخی تقویت و به موتورهای بخار یدک تجهیز شده بودند. پشتوانه‌ی مالی هیئت ما به‌مدد بنیاد ناتانیل دربی پیکمن^۱ و چند فقره کمک‌هزینه‌ی ویژه‌ی دیگر تأمین شده بود. به همین خاطر، با این‌که از شهرت و آوازه‌ی چندانی برخوردار نبودیم، تدارکاتمان بی‌کم‌وکاست بود.

سگ‌ها، سورت‌مه‌ها، ماشین‌ها، وسایل اردوگاه و قطعات نصب‌نشده‌ی پنج‌تا هواپیمایمان را در بوستون تحویل گرفتیم و از همان‌جا بار کشتی‌هایمان کردیم. برای اهداف مشخصمان چنان خوب تجهیز شده بودیم که هوش از سر هر کسی می‌پراند و در همه‌ی زمینه‌ها، چه تدارکات و چه جیره‌بندی و چه حمل‌ونقل و چه اردوژنی، از تجارب سودمند پیشینیان متأخر و به‌غایت مستعد خود بهره می‌بردیم.

از سوی دیگر، همین شهرت پیشینیان بود که بر هیئت اکتشافی ما – علی‌رغم لیاقت بسیار – سایه‌ی گمنامی افکند.

همان‌طور که روزنامه‌ها نوشتند، ما دوم سپتامبر ۱۹۳۰ از بندر بوستون بادبان کشیدیم. سیر بی‌تلاطمی را در امتداد ساحل پیش گرفتیم و از آن‌جا به آبراه پاناما افتادیم. در ساموا، هوبارت و تاسمانی اتراق کردیم و در آخرین توقفگاهی که نام بردم، آخرین توشه‌مان را بار زدیم. هیچ‌کدام از اعضای هیئت تابه حال پایش را به سرزمین‌های قطبی

نگذاشته بود، به همین خاطر تماماً به ناخداهای کشتی‌هایمان اتکا کرده بودیم؛ جی.بی. داگلاس^۱، که علاوه بر هدایت کشتی دودکل آرکهام رهبری کل قوای دریایی را هم بر عهده داشت، و جورج ثورفینسن^۲، که کُرچی میسکتانیک را هدایت می‌کرد - هر دو از پیش‌کسوتان وال‌گیری در آب‌های جنوبگان بودند. همین‌که دنیای مسکون را ترک گفتیم، خورشید در شمال مدام پایین و پایین‌تر می‌رفت و هر روز بیش از روز پیش بر فراز افق می‌ماند. در عرض ۶۲ درجه‌ی جنوبی اولین یخ‌کوه‌هایمان را، اجسامی تخته‌مانند با دیواره‌های عمودی، دیدیم و بیستم اکتبر به‌جا آوردن طُرفه‌آیین دریانوردان^۳ از مدار جنوبگان گذر کردیم. اما پیش از عبورمان، یخ‌پاره‌ها ما را به دردسر عظیمی انداختند. کاهش دما، آن هم بعد از طی مسیر طولانی‌مان از میان مناطق گرمسیری، سخت اذیت می‌کرد، اما سعی کردم خم به ابرو نیاورم و برای سخت‌ترین مشقت‌های پیش‌رو خودم را آماده کنم. چندین بار تأثیرات این شرایط جوی عجیب مرا در دام افسون انداخت؛ یک بار، سرابی دیدم که با واقعیت مو نمی‌زد. تابه‌حال در عمرم سراب ندیده بودم. در این سراب، یخ‌کوه‌های دوردست‌ها پیش چشمانم به برج‌واروهای قلعه‌های کیهانی‌ای درآمدند که در عقل نمی‌گنجید.

1. J.B. Douglas

2. Georg Thorfinnssen

۳. اشاره به نوعی آیین پاکشایی که بین دریانوردان انگلیسی‌زبان در قرن ۱۹ رایج بود و آن‌ها هم این رسم را از اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و ایتالیایی‌ها یاد گرفته بودند. این آیین به‌مناسبت اولین عبور فرد از خط استوا به‌جا آورده می‌شد. همان‌طور که در داستان می‌بینیم، این آیین بعدترها به‌مناسبت عبور از مدار جنوبگان و جاهای دیگر هم به‌جا آورده می‌شد.

از میان یخ‌پاره‌ها، که خوشبختانه نه‌چندان وسیع بودند و نه به‌هم‌پیوسته، گذشتیم. در عرض ۶۷ درجه‌ی جنوبی و طول ۱۷۵ درجه‌ی شرقی دوباره به آب‌های آزاد راه یافتیم. صبح بیست‌وششم اکتبر یک چشمک خشکی^۱ بسیار درخشان در جنوبمان پدیدار شد و ظهرنشده از هیجان سرازیا نمی‌شناختیم، چون پیش‌رویمان رشته‌کوهی بود عظیم، سربه‌فلک‌کشیده، برف‌پوش، که تا چشم کار می‌کرد خود را گسترده بود. سرانجام با سرحدی از این قاره‌ی نامکشوف کبیر و عالم پررمزوراز مرگ یخ‌بسته‌اش روبه‌رو شده بودیم. این قله‌ها مشخصاً جزئی از رشته‌کوه ادمیرالیتی بودند که راس کشفش کرده بود، و حال کاری که باید می‌کردیم این بود که دماغه‌ی ادر را دور بزنیم و از کناره‌ی شرقی ویکتوریا لند سیر کنیم تا به پایگاه مقصدمان در ساحل دریاره مک‌موردو، واقع در دامنه‌ی آتش‌فشان اربوس در عرض ۷۷ درجه و ۹ دقیقه‌ی جنوبی، برسیم.

آخرین سیر ما در این سفر درخشان و خیال‌آفرین بود؛ خورشید شمالی کم‌ارتفاع نیمروز و همین‌طور خورشید جنوبی کم‌ارتفاع‌تر که نیمه‌شب افق رامی‌خراشید، پرتوهای مه‌گرفته‌ی سرخ‌گونش رامی‌ریخت روی برف سفید و یخ نیلگون و آبراهه‌ها و رگه‌های سیاه‌گرانیت بیرون‌زده از یخ، و در پس‌زمینه‌ی باختر مدام پدیدار می‌کرد قله‌های سترون اسرار را. گاه‌به‌گاه تندبادهای توفنده‌ی جنوبگانی از میان ستیغ‌های

۱. مشابه چشمک یخ اما کمی زردتر در رنگ؛ چشمک یخ نور سفید یا زردی است که در مناطق یخ‌زده در نزدیکی افق دیده می‌شود.

پرت افتاده می‌وزید. ضرباهنگش چنان بود که گویی نی‌انبانی رام نشده و نیمه‌هشیار تصنیفی شش‌دانگ می‌نوازد، ضرباهنگی که پریشنده و حتی کمی ترس‌آور بود، انگار که در ناخودآگاه آدم یادآور چیزی باشد. چیزی در این منظره وجود داشت که من را یاد نقاشی‌های آسیایی عجیب و دلهره‌آور نیکلای ژُریخ^۱ می‌انداخت، و یاد اوصاف فلات لنگ^۲، این مکان منحوس افسانه‌ای، که به مراتب عجیب‌تر و دلهره‌آور است. شرح این فلات در کتاب رعب‌آور نکرونومیکون^۳ نوشته‌ی عبدالله‌الحظرد^۴، این عرب شوریده‌حال، آمده است. بعدترها بر خودم لعنت می‌فرستادم که در کتابخانه‌ی دانشگاه این کتاب اهریمنی را تورقی کرده بودم.

هفتم نوامبر بود که رشته‌کوه غربی موقتاً از دیدرسمان خارج شد و از جزیره‌ی فرانکلین گذشتیم. روز بعدش قله‌های دو کوه اربوس و ترور و رشته‌کوه طویل پری در پشت سرشان آشکار شد. حالا در افق پست شرقی‌مان خط سفید یخ‌تاق راس کشیده شده بود، قدافراشته تا ارتفاع

۱. نقاش مدرن روسی که خیلی به هیمالیا سفر می‌کرد و بالغ بر هزار نقاشی از این رشته‌کوه کشید. لاوکرفت آثار او را می‌ستود و درباره‌ی او می‌گفت: «دریخ از سورنالیست‌ها هم بهتر است. او طوری پرسپکتیو و اتمسفر را نقش می‌زند که آثارش نشانی از بعدهای دیگر و گونه‌های بیگانه‌ی هستی دارد، یا حداقل نشان از دروازه‌هایی به چنین چیزهایی.»

۲. Plateau of Leng: مکانی افسانه‌ای زاده‌ی تخیل لاوکرفت
۳. Necronomicon: کتابی ممنوعه و افسانه‌ای ساخته‌ی ذهن لاوکرفت که حاوی علوم خفیه است و خواندن آن ممکن است به بهای از دست رفتن عقل خواننده تمام شود. این کتاب در جهان داستانی لاوکرفت و آثار او نقش پررنگی دارد.

۴. Abdul Alhazred: از شخصیت‌های ساخته‌ی لاوکرفت؛ نویسنده و شاعر یمنی که در اوایل قرن هشتم میلادی کتاب العزیف را در دمشق نوشت. این کتاب ابتدا به زبان یونانی و سپس به لاتین ترجمه شد و نکرونومیکون نام گرفت. این شاعر به طرز مرموزی کشته شد.

۲۰ فوت، درست مثل پرتگاه‌های صخره‌ای کبک، و این نشانه‌ای بود از پایان مسیر روبه جنوب ما. عصرهنگام به دریا راه مک‌موردو وارد شدیم و در بادپناه کوه دودزای اربوس از ساحل دورتر و دورتر شدیم. قله‌ی تفاله‌پوش در پس‌زمینه‌ی شرقی آسمان تا ارتفاع ۱۲ هزار و ۷۰۰ فوتی قد کشیده بود، انگار عکس‌برگردانی از کوه مقدس فوجی در ژاپن باشد، و آن‌سویش، قامت سفید و شب‌گون کوه ترور، که حال آتش‌فشانی خاموش است، تا ارتفاع ۱۰ هزار و ۹۰۰ فوتی بالا رفته بود. هرازگاهی توده‌های دود از قله‌ی اربوس دمیده می‌شد. یکی از دستیاران فارغ‌التحصیلان- جوان مستعدی که دنفورث^۱ نام داشت- به چیزی روی سرایشی برف‌پوش کوه اشاره کرد که شبیه‌گدازه بود. او همچنین خاطرنشان کرد که این کوه، کشف‌شده در سال ۱۹۴۰، بی‌بروبرگرد الهام‌بخش سطوری بود که پو هفت سال بعدش سرود:

گدازه‌ها،

بی‌آن‌که خم آورند بر جبین

می‌غلطاندند سیلی از گوگرد را بر دامان یانک

در آن غایبی اقالیم قطب زمین

و باز، یک‌یک از پی هم، می‌غلطند مویه‌کنان بر دامان یانک

در آن خطه‌ی شمالگان زمین.^۲

1. Danforth

۲. بخشی از شعر اولالوم ادگار آلن پو، سروده‌ی سال ۱۸۴۷؛ با این‌که برخی می‌گویند کوه خیالی یانک

دنفورث از این چیزهای عجیب و غریب زیاد می‌خواند و چپ‌و‌راست از پو حرف می‌زد. من خودم هم به پو علاقه داشتیم، آن هم به سبب توصیفات او از جنوبگان در تنها داستان بلندش، یعنی کتاب دلهره‌آور و رازآلود آرتور گوردون پیم^۱. روی ساحل بایر و روی یخ‌تاق مرتفع پس‌زمینه‌اش، فوج فوج پنگوئن کریه و بی‌تناسب، قات‌قات می‌کردند و تپ‌تپ بال‌وپر می‌زدند. فوک‌های چاق و چله هم یا در آب شنا می‌کردند یا ولو شده بودند روی تکه‌یخ‌های بزرگ و شناور و آهسته‌رو. بامداد نهمین روز ماه، کمی بعد از نیمه‌شب، با قایق‌هایی کوچک به‌سختی در جزیره‌ی راس پهلو گرفتیم. از هرکدام از کشتی‌ها یک ریسمان به جزیره متصل کردیم و آماده شدیم تا به کمک بویه‌های کمربندی^۲ باراندازی را شروع کنیم. با این‌که پیش از ما هیئت‌های اسکات و شکلتون^۳ بر این جا قدم گذاشته بودند، حسمان در بدو ورود به خاک جنوبگان، غم‌بار و غامض بود. اردوگاهی که روی ساحل یخ‌زده و زیر تونده‌ی آتش‌فشان برپا کرده بودیم موقت بود و مرکز فرماندهی در کشتی آرکهام قرار داشت. هرچه را نیاز داشتیم بارگیری کردیم؛ تمامی دستگاه‌های حفاری، سگ‌ها، سورت‌مه‌ها، چادرها، آذوقه، گالن‌های بنزین، ابزارهای یخ‌گذاز آزمایشی، دوربین‌های عادی

که در این شعر آمده، برگرفته از کوه اربوس است، اما شاعر مشخصاً به شمالگان اشاره دارد، نه جنوبگان.
 ۱. داستان آرتور گوردون پیم اهل ناتتوک، نوشته‌ی سال ۱۸۳۸؛ تنها رمان آلن پو، که به عقیده‌ی خیلی از منتقدین، در کوهستان جنون دنباله‌ی معنوی این رمان آلن پو است.
 ۲. Breeches buoy: یک جلیقه نجات گرد که به کمر وصل می‌شود و تسمه‌ای هم در پاها دارد. این جلیقه بازپ‌لاین از یک طرف به کشتی و از یک طرف به ساحل یا یک کشتی دیگر وصل است.
 ۳. اشاره به نخستین افراد انگلیسی‌زبان که پا به جنوبگان گذاشتند.

و هوایی، قطعات هواپیما، و چیزهای دیگری من جمله سه دستگاه تلگراف قابل حمل (منهای آن‌هایی که در هواپیماها داشتیم) که قادر بودند از هر نقطه‌ای از قاره‌ی جنوبگان که یحتمل قرار بود از شان بازدید کنیم با دستگاه مرکزی موجود در کشتی آرکهام ارتباط بگیرند. دستگاه کشتی با جهان بیرون ارتباط داشت و قرار بود گزارش‌های مطبوعاتی را به مرکز مخابراتی قدرتمند آرکهام ادورتایزر، واقع در کینگزاسپورت هد در ماساچوست بفرستد. امیدوار بودیم که کارمان را در طول یک تابستان جنوبگانی تمام کنیم. اما اگر کاشف به عمل می‌آمد که ممکن نیست، برنامه داشتیم زمستان را در آرکهام سرکنیم و میسکتانیک را پیش از یخ‌زدن آب‌ها به شمال بفرستیم تا برای یک تابستان دیگر تجهیزات و آذوقه بیاورد.^۱

نیازی نیست آن‌چه را تاکنون روزنامه‌ها درباره‌ی اولین اقداماتمان چاپ کرده‌اند بازگو کنم؛ صعودمان به کوه اربوس، حفاری‌های موفقمان در نقاط متعدد جزیره‌ی راس که حتی در لایه‌های سخت سنگی هم با چنان سرعت چشمگیری انجام می‌شد که فقط از دستگاه پیودی برمی‌آمد، استفاده‌ی آزمایشی از ابزارهای کوچک یخ‌گذاز، صعود پرخطرمان به یخ‌تاق راس با سورت‌مه و تجهیزات، و آن واپسین باری که بر فراز یخ‌تاق قطعات پنج هواپیمای بزرگمان را سر هم کردیم. سلامت اعضای پیاده‌ی ما - مشتمل بر بیست مرد و

۱. همان‌طور که راوی چند پاراگراف پیش اشاره کرده بود، آن‌ها از تجارب پیشینان خود یاد گرفته بودند. یکی از کشتی‌های شکلتون به اسم مقاومت در یک زمستان جنوبگانی در آب گیر کرد و نابود شد. لاشه‌ی این کشتی سال ۲۰۲۲ پیدا شد.

پنجاه و پنج سگ سورتمه‌کش - دستاوردی بود برای خودش، هرچند هنوز یخبندان‌ها و طوفان‌های ویرانگر به سراغمان نیامده بود. بیشتر اوقات دما بین ۱۸- تا ۳- درجه‌ی سانتی‌گراد در نوسان بود. زمستان‌ها و طوفان‌های نیو انگلند ما را برای چنین سختی‌هایی آبدیده کرده بود. اردوگاهمان در یخ‌تاق تقریباً دائمی بود و به ذخیره‌گاهی برای بنزین، آذوقه، دینامیت و چیزهای دیگر بدل شد.

ما تنها به چهار تا از هواپیماها برای حمل وسایل اکتشاف نیاز داشتیم و پنجمی را همراه یک خلبان و دو خدمه‌ی کشتی در ذخیره‌گاه گذاشته بودیم تا اگر تمامی هواپیماهای دیگر از دست رفت، راهی برای رسیدن به آرکهام داشته باشیم. بعدترها، آن وقت‌هایی که از همه‌ی این چهار هواپیما برای جابه‌جایی وسیله‌ها استفاده نمی‌کردیم، یکی یا دو تا را برای رفت و آمد بین ذخیره‌گاه و یک پایگاه دائمی دیگر در فلات بزرگ، واقع در ششصد الی هفتصد مایلی جنوب و آن سوی یخچال طبیعی بیردمور، به کار می‌گرفتیم. با این‌که همه‌ی سیاحان در روایت‌هایشان از بادهای مهیب و طوفان‌هایی که از فلات سرازیر می‌شود متفق‌القول بودند، ما تصمیم گرفتیم هیچ پایگاه میانی‌ای بین این دو نداشته باشیم و خطرش را به‌خاطر صرفه‌جویی و چه‌بسا بازدهی بیشتر به جان بخریم.

روزنامه‌ها از پرواز نفس‌گیر، چهارساعته و بی‌وقفه‌ی گردان هوایی ما در روز ۲۱ نوامبر گفته‌اند؛ بر فراز یک پشته‌ی یخی مرتفع که ستیغ‌های بی‌شمارش از غرب بیرون زده بود پرواز می‌کردیم و سکوت‌های گنگ

در دادوبیداد موتورهای ما طنین می‌انداخت. باد آن قدرها برایمان در دسرساز نشد و به‌کمک قطب‌نمای رادیویی‌مان توانستیم از تنها مه‌کورکننده‌ای که بر مسیرمان آمد گذر کنیم. وقتی که بلندی‌های وسیعی، بین عرض ۸۳ و ۸۴ درجه، پیش‌رویمان پدیدار شد، فهمیدیم که به یخچال طبیعی بیردمور، بزرگ‌ترین دره‌یخچال جهان، رسیده‌ایم و از این پس دریای یخ‌زده قرار بود جای خودش را به یک کرانه‌ی کوهستانی عبوس بدهد. حقیقت داشت؛ ما سرانجام به جهان سفید و اژازل‌مرده‌ی^۱ منتهای جنوب پا گذاشته بودیم و دیدن قله‌ی کوه ننسن در دوردست‌های شرق که تا ۱۵ هزار فوت قد کشیده بود هم هر تردید باقی‌مانده‌ای را برطرف می‌کرد.

آوازه‌ی برخی از دستاوردهای ما در تاریخ خواهد پیچید؛ برپایی موفقیت‌آمیز پایگاه جنوبی بر روی یخچال در عرض ۷ درجه و ۸۶ دقیقه و طول ۱۷۴ درجه و ۲۳ دقیقه، حفاری‌ها و انفجارهای بی‌سابقه از حیث سرعت و نتیجه‌بخشی به‌کمک سفرهای سورتمه‌ای و پروازهای کوتاه‌مدتمان در نقاط مختلف، صعود صعب و فاتحانه‌ی پیودی و دو تن از فارغ‌التحصیل‌ها - گدنی^۲ و کرول^۳ - از کوه ننسن در روزهای سیزده

۱. کلمه‌ای که لاوکرفت این‌جا به کار برده، aeon-dead می‌باشد. معنای واضح aeon اعصار و مدت زمان بسیار زیاد (۱ میلیارد سال) است. اما aeon در گنوسیسم هم معنی دارد و به اشراقاتی از خدای اصلی و مبدا اشاره دارد که در قالب طبقه‌ای از موجودات الهی ایزدگونه تجلی پیدا کرده‌اند. اگر این معنی را در نظر بگیریم، لاوکرفت، با اشاره به موجودات حاضر در جهان داستانی‌اش که همچون ایزدان شرور و وحشت‌افکنی هستند که به‌ناحق بر سریر قدرت نشسته‌اند، به معنای کنایی این کلمه هم اشاره دارد. در متن، همه‌جا از معادل «ازل» استفاده شده است.

2. Gedney

3. Carroll

منطقه داشتند. یک نقش ناشناخته‌ی سه‌گوش شیاردار هم پیدا کردیم که بزرگ‌ترین قطرش حدود ۱ فوت بود و لیک آن را با چسباندن تکه‌های سه سنگ لوح به دست آمده از حفره‌ی حاصل از انفجاری عمیق سرهم کرده بود. این تکه‌ها از نقطه‌ای در سمت غرب، نزدیک رشته‌کوه کویین الکساندرا، به دست آمده بود. به نظر لیک، در مقام یک زیست‌شناس، آن نقش‌ها بی‌اندازه معماگونه و بحث‌برانگیز بود، هرچند به چشم من زمین‌شناس تفاوت چندان با فسیل‌نگاره‌های رایج سنگ‌های رسوبی نداشت. سنگ لوح اساساً چیزی جز سازند حاصل از دگرگونی با هسته‌ای از لایه‌های رسوبی نیست و چه بسا پیش می‌آید که فشار رسوب‌گذاری نقش‌های فسیلی جامانده روی لایه‌ها را دچار اعوجاج کند. از همین رو دلیلی نمی‌دیدم که ذهنم را زیادی مشغول آن فسیلواره‌ی شیاردار کنم.

روز ششم ژانویه ۱۹۳۱، من، لیک، پیودی، دنفورث، چهار مکانیک و هر شش دانشجو سوار بر دو تا از بزرگ‌ترین هواپیماهایمان مستقیماً بر فراز قطب جنوب پرواز کردیم. یک بار مجبور شدیم به خاطر وزش شدید باد ارتفاعمان را کم کنیم اما خوشبختانه این وزش منجر به طوفان نشد. همان‌طور که روزنامه‌ها نوشته‌اند، این پرواز یکی از پروازهای رصدی ما بود. حین پروازهای قبلی در تلاش بودیم تا عارضه‌های زمین نامکشوف زیر چشمان را، که پیش از آن پای هیچ کاوشگری به آن نرسیده بود، برای نقشه‌نگاری رصد کنیم. پروازهای قبلی ما جز ناامیدی چیزی در پی نداشت. با این وجود،

الی پانزده دسامبر، تقریباً در ارتفاع ۸ هزار و ۵۰۰ فوتی بالای سطح دریا بودیم که حفاری‌های آزمایشی نشان داد سطح سنگی زمین در یک‌سری از نقطه‌ها زیر تنها ۱۲ فوت یخ و برف قرار دارد. از دستگاه‌های کوچک یخ‌گدازمان کمک گرفتیم و حفره‌هایی ساختیم و این‌جا و آن‌جا را با دینامیت منفجر کردیم، جاهایی که به عقل هیچ‌یک از کاوشگرهای قبلی نرسیده بود که به جمع‌آوری نمونه‌های معدنی از آن‌ها برآید. گرانیتهای پرکامبرینی و ماسه‌سنگ‌های بیکنی که از آن‌جا به دست آوردیم مهر تأییدی بر فرضیه‌ی ما مبنی بر همگن بودن این فلات زد. طبق فرضیه‌ی ما، این فلات، از لحاظ جنس غالب توده‌ی زمین، مشابه بخش اعظم قاره در سمت غرب است، اما کم‌ویش با بخش‌هایی که در سمت شرق و پایین آمریکای جنوبی گسترش یافته تفاوت دارد. ما در ابتدا گمان می‌کردیم این بخش‌ها یک قاره‌ی کوچک‌تر جداگانه را تشکیل می‌دهد که به وسیله‌ی مرز تلاقی یخی دریا‌های راس و وادل جدا شده است. هرچند امروزه می‌دانیم باید آن نظریه را رد کرده است.^۱

در برخی از ماسه‌سنگ‌ها، که پس از مشخص شدن ماهیتشان منفجر و قلم‌تراشی شده بودند، نمونه‌های بسیار جالبی از فسیل‌ها و فسیل‌نگاره‌ها یافتیم؛ از جمله سرخس‌ها، جلبک‌ها و زنبق‌های دریایی، تریلوبیت‌ها، و نرم‌تنانی همچون شکم‌پایان و لیسه‌ها، که همگی به‌نظر اهمیت به‌سزایی در شناخت تاریخ حیات بدوی

۱. ریچارد بایرد در بین سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶ ثابت کرد که جنوبگان یک قاره است، نه دو تا.

خوب نشانمان داد که نواحی قطبی چه در چننه دارد و چه سراب‌های وهم‌آفرین و فریبنده‌ای می‌تواند خلق کند، خرواری که مشتی از آن را در سفر دریایی مان دیده بودیم. کوه‌های دوردست در آسمان طوری شناور بودند که انگار شهرهایی افسون شده باشند، و تمام دنیای سفید اطرافمان، زیر سحر خورشید افق نشین نیمه شب، نرم‌نرمک به سرزمین‌های سیمین و زرین فام و گلگون رؤیاهای دانسنی^۱ و آمال ماجراجویانه بدل می‌شد. در روزهای ابری، پروازکردن کاری بود دشوار، چون در آن هنگام زمین برف‌پوش و آسمان عادت داشتند یکی شوند به مغازی متلون و ملکوتی، بی هیچ افقی که این دورا از هم سوا کند.

پس از مدتی مدید تصمیم گرفتیم که همان نقشه‌ی ابتدایی مان را اجرا کنیم. قرار بود هر چهار هواپیمای کاوشگرمان را پانصد مایل به‌سوی شرق برانیم و یک پایگاه فرعی در نقطه‌ای که پیش‌بینی می‌کردیم بر قاره‌ای کوچک‌تر واقع باشد بنا کنیم، البته که الان می‌دانیم اصلاً قاره‌ی کوچک‌تر و بزرگ‌تری در کار نبود. نمونه‌های زمین‌شناختی‌ای که از آن‌جا به دست می‌آمد باید برای مقایسه مطلوب می‌بود. سلامت‌مان هم تا آن موقع به‌خوبی حفظ شده بود. آب‌لیمو جور برنامه‌ی غذایی یکنواخت کنسروی و نمک‌سودمان را می‌کشید. دما هم معمولاً حد معمول یخبندان بود که ما را از پوشیدن ضخیم‌ترین لباس‌های خردوخت‌مان معاف می‌کرد. تابستان بود و

۱. اشاره به لرد دانسنی یا ادوارد پلانکت، داستان‌نویسی که یکی از پیشگامان ژانر فانتزی بود.

اگر کمی همت به خرج می‌دادیم می‌توانستیم کارمان را تا مارس تمام کنیم و از یک اقامت زمستانه‌ی طاقت‌فرسا و تحمل شب‌های بلند جنوبگانی اجتناب کنیم. طوفان‌های سهمگین زیادی از غرب به‌سوی ما وزیدن گرفته بود اما به‌کمک مهارت اتوود در ساخت آشیانه‌های ابتدایی برای هواپیماها و بادشکن‌هایی متشکل از توده‌های بزرگ برف و تقویت ساختمان‌های مهم اردوگاه توانستیم از آسیب جلوگیری کنیم. بخت‌یاری و بهره‌وری ما واقعاً باورنکردنی بود. البته که دنیای بیرون از برنامه‌ی ما خبر داشت و آوازه‌ی پافشاری عجیب و سرسختانه‌ی لیک هم به گوش این‌وآن خورده بود که می‌گفت پیش از عزیمت اساسی مان به پایگاه جدید باید سفر کاوشگرانه‌ای به سمت غرب، یا دقیق‌تر بگوییم، به شمال غربی، داشته باشیم. گویا نقوش سه‌گوشی شیارگونه‌ی حک شده بر آن سنگ‌لوح ذهنش را متهورانه مشغول کرده بود. با بررسی آن فسیلواره‌ها به برخی تناقض‌ها در طبیعت و وجوه دیرینه‌نگاری شان پی برده بود. همین کنجکاوی او را عمیقاً مشدد و تشنه‌ی حفاری‌ها و انفجارهای بیشتر در آن سازند غربی کرد، جایی که طبق شواهد تکه‌های استخراج‌شده‌ی آن فسیلواره‌ها به آن‌جا تعلق داشت. او به‌طرز عجیبی قانع شده بود که این نقوش رد به‌جامانده از جاندار عظیم‌الجثه، ناشناخته و اساساً غیرقابل طبقه‌بندی اما بسیار تکامل یافته است، حال آن‌که سنگی که حاوی آن بود عمری آن‌قدر کهن داشت - کامبرین، گیرم که پرکامبرین نباشد - که نه تنها